

وقتی سیاست به تنفر تبدیل می‌شود

(فاشیسم عامیانه، یقین بی‌دانش و سیاستی که از فکر کردن استعفا داده است)

در سنت فلسفه تفکر، اصلی ساده اما بنیادین وجود دارد: مسئله‌ای که درست فهم و صورت‌بندی نشود، تقریباً از همان آغاز به پاسخ غلط می‌رسد. پیش از آنکه درباره یک پدیده حکم بدهیم، باید حداقل بدانیم درباره چه چیزی سخن می‌گوییم؛ کسی که خود را لیبرال، سوسیالیست، ناسیونالیست، جمهوری‌خواه یا سلطنت‌طلب می‌نامد، اما حتی با مبانی نظری آن آشنا نیست، بیش از آنکه حامل اندیشه باشد، حامل مجموعه‌ای از عواطف، خاطرات و دشمنی‌هایی است که لباس سیاست پوشیده‌اند.

این مسئله را می‌توان در بخشی از فضای پرصدای سیاسی ایرانیان خارج از کشور دید؛ نه در همه ایرانیان مهاجر و نه در همه هواداران یک جریان، بلکه در بخشی که در آن دشنام قومی، تحقیر مخالف، نفرت از عرب و افغان و ترک، شیفتگی به قدرت، برچسب زدن و تقسیم جهان به «ما» و «آنها» گاه جای تحلیل سیاسی را می‌گیرد. چنین رفتارهایی را نمی‌توان بی‌محابا «فاشیسم» نامید، زیرا فاشیسم تاریخی مفهومی دقیق‌تر و ساختاریافته‌تر است؛ اما وقتی برتری‌جویی قومی، نفرت از تکرر، دشمن‌سازی دائمی، تقدیس رهبر و میل به حذف مخالف در کنار هم قرار می‌گیرند، سخن‌گفتن از گرایش‌های فاشیستی یا فاشیسم عامیانه (نادان) دیگر صرفاً ناسزا نیست، بلکه توصیف یک الگوی رفتاری است.

نازیسم تاریخی فقط مجموعه‌ای از فحش و خشم نبود؛ دستگاهی منسجم از ایدئولوژی نژادی، تبلیغات، حزب، قانون، پلیس و خشونت سازمان‌یافته بود. رهبران آن از طریق ساختن «دشمن»، تقلیل مسائل پیچیده به یک مقصر و تبدیل انسان‌ها به برچسب، زمینه حذف مدنی و سپس خشونت را فراهم کردند. اهمیت این مقایسه نه در یکی‌گرفتن هر فریاد خیابانی با نازیسم، بلکه در فهم مکانیزمی است که بارها در تاریخ تکرار شده است: ابتدا دیگری را ساده می‌کنیم، سپس تحقیر می‌کنیم، بعد از حقوقش کم می‌کنیم و سرانجام حذف او آسان‌تر می‌شود.

مشکل اصلی زمانی آغاز می‌شود که این میل به حذف با دانش اندک و یقین بسیار زیاد ترکیب شود. نادانی به‌خودی‌خود چندان خطرناک نیست؛ انسانی که نمی‌داند و می‌داند که نمی‌داند، هنوز امکان آموختن دارد. خطر واقعی زمانی است که آگاهی محدود با قطعیت مطلق همراه شود؛ تاریخ نخوانده‌ایم، اما درباره تاریخ حکم می‌دهیم، علوم سیاسی نمی‌دانیم، اما درباره ملت‌ها و رژیم‌ها نسخه می‌پیچیم، تفاوت قوم، ملت، دولت و فرهنگ را نمی‌شناسیم، اما با اطمینان تعیین می‌کنیم چه کسی ایرانی واقعی است و چه کسی نیست. شاید خطرناک‌ترین فرمول سیاسی همین باشد: دانش کم، یقین زیاد.

انسانی که جدی‌تر با تاریخ و جامعه‌شناسی معمولاً پیچیدگی را بهتر می‌بیند؛ می‌فهمد «عرب»، «افغان»، «ترک»، «ایرانی»، «چپ» یا «راست» نام میلیون‌ها انسان متفاوت است و هیچ‌کدام را نمی‌توان با یک صفت اخلاقی خلاصه کرد. اما ذهنی که از پیچیدگی فرار می‌کند، جهان را ساده می‌سازد: ما خوبیم و آنها بد؛ ما میهن‌پرستیم و آنها خائن؛ ما حقیقت را فهمیده‌ایم و دیگران یا نادان‌اند یا فروخته شده‌اند. در این الگو، سیاست دیگر تلاشی برای فهم واقعیت نیست؛ کارخانه تولید دشمن است.

نفرت دقیقاً به همین دلیل جذاب است: انسان را از زحمت فهمیدن معاف می‌کند. فهمیدن نیازمند مطالعه، مقایسه، شنیدن سخن مخالف، پذیرش تناقض و گاه اعتراف به اشتباه است؛ اما نفرت فقط یک دشمن می‌خواهد. وقتی دشمن پیدا شد، اقتصاد، سیاست، شکست، اختلاف و حتی ناکامی‌های شخصی را می‌توان به او نسبت داد. از همینجا مخالف سیاسی به دشمن اخلاقی تبدیل می‌شود؛ ابتدا می‌گوییم «تو اشتباه می‌کنی»، سپس «تو خائن هستی» و در مرحله بعد شاید «تو حق نداری». فاصله این مراحل همیشه آن قدر زیاد نیست که خیال می‌کنیم.

طنز تلخ ماجرا آنجاست که همین رفتار گاه در خیابان‌های جوامع آزاد اروپا و آمریکای شمالی رخ می‌دهد؛ انسانی از آزادی بیان، امنیت پلیس و حقوق یک جامعه کثرت‌گرا استفاده می‌کند تا علیه کثرت‌گرایی سخن بگوید. در کشوری زندگی می‌کند که قانون حق اعتراض او را تضمین کرده، اما خودش تحمل نمی‌کند ایرانی دیگری با او مخالف باشد؛ از آزادی ایران سخن می‌گوید، اما آزادی را برای همفکران خود می‌خواهد، و از تمدن ایران می‌گوید، در حالی که برای اثبات عظمت خود به تحقیر عرب، افغان یا ترک متوسل می‌شود. اینجا یک تناقض بنیادین شکل می‌گیرد: نمی‌توان از دموکراسی استفاده کرد تا روح دموکراسی را انکار کرد.

دموکراسی اگر فقط آزادی کسانی باشد که مانند ما فکر می‌کنند، دیگر دموکراسی نیست؛ همانگونه که میهن‌دوستی اگر برای اثبات عشق به ایران نیازمند کوچک کردن ملت‌های دیگر باشد، دیگر میهن‌دوستی نیست، بلکه نشانه ضعف اعتماد به نفس جمعی است. تمدن را نمی‌توان فقط با کوروش، فردوسی یا تخت جمشید ثابت کرد؛ یکی از جدی‌ترین معیارهای تمدن این است که امروز با انسانی که شبیه ما نیست چگونه رفتار می‌کنیم. اگر برای بزرگ کردن ایران مجبور باشیم دیگری را کوچک کنیم، مشکل در کمبود افتخار تاریخی نیست؛ در کوچکی نگاه ماست.

از همینجاست که می‌توان از «فاشیسم عامیانه یا نادان» سخن گفت؛ نه به عنوان حکمی قطعی درباره اشخاص، بلکه به عنوان وضعیتی که برخی مؤلفه‌های شناخته‌شده فاشیستی را بدون دستگاه نظری منسجم بازتولید می‌کند: برتری‌جویی، دشمن‌سازی، ستایش زور، تحقیر گروهی و میل به حذف مخالف. فاشیسم تاریخی برای تبلیغات خود به وزارتخانه، رادیو، روزنامه و سینما نیاز داشت؛ نسخه عامیانه امروز گاه با چند کلیپ، چند کانال اجتماعی و مقداری خشم تغذیه می‌شود. صبح ویدیویی می‌بینیم، ظهر متخصص تاریخ می‌شویم، عصر درباره ژئوپلیتیک حکم می‌دهیم و شب سرنوشت ملت‌ها را تعیین می‌کنیم. کتاب طولانی است، مقاله حوصله می‌خواهد و منبع هم ظاهراً ضرورتی ندارد؛ حقیقت در چهل ثانیه آمده است.

طنز است، اما پشت آن واقعیتی جدی قرار دارد: فراوانی اطلاعات، الزاماً فهم تولید نمی‌کند. انسان می‌تواند بیست و چهار ساعت در معرض خبر و تحلیل باشد و همچنان هیچ چارچوب منسجمی برای فهم جهان نداشته باشد. اطلاعات دانش نیست و دانش نیز به‌خودی خود شعور سیاسی نمی‌سازد. شعور سیاسی از جایی آغاز می‌شود که انسان بتواند میان مخالفت و نفرت تفاوت بگذارد؛ بتواند سلطنت‌طلب باشد و جمهوری‌خواه را خائن نداند، جمهوری‌خواه باشد و سلطنت‌طلب را فاشیست خطاب نکند، با جمهوری اسلامی دشمنی سیاسی داشته باشد اما هر ایرانی متفاوت را مزدور ننهد و درباره سیاست کشورهای دیگر نقد کند بی‌آنکه یک ملت را تحقیر کند. اینها فضایل خارق‌العاده روشنفکری نیستند؛ حداقل‌های سیاست متمدن‌اند.

اگر هنوز نمی‌توانیم مخالف خود را بدون توهین تحمل کنیم، سخن گفتن از دموکراسی کمی زود است. دموکراسی پیش از صندوق رأی، یک توانایی روانی است: پذیرفتن اینکه انسانی می‌تواند عمیقاً با من مخالف باشد و همچنان از همان حقوقی برخوردار باشد که من برای خودم می‌خواهم. اگر این ظرفیت وجود نداشته باشد، ممکن است حکومت عوض شود، پرچم عوض شود و نام‌ها تغییر کنند، اما منطق استبداد همان بماند؛ «خودی» و «غیرخودی» فقط لباس تازه‌ای خواهند پوشید.

از همین رو، پرسش اصلی درباره آینده ایران فقط این نیست که سلطنت می‌خواهیم یا جمهوری، بلکه این است که چه نوع انسانی قرار است ایران بعدی را بسازد؟ انسانی که استدلال می‌کند یا دشنام می‌دهد؟ مخالف را رقیب می‌بیند یا دشمن؟ برای اثبات عشق به وطن به تحقیر دیگران نیاز دارد یا نه؟ آزادی را حق همه می‌داند یا امتیاز همفکران؟

پاسخ این پرسش‌ها از بسیاری شعارهای سیاسی مهم‌تر است، زیرا استبداد فقط از ساختمان حکومت آغاز نمی‌شود؛ گاهی در ذهن کسی آغاز می‌شود که آزادی را برای خود می‌خواهد و سکوت را برای دیگری. سیاست از جایی آغاز می‌شود که هنوز میل داریم بفهمیم؛ نفرت از جایی که فهمیدن را زائد می‌دانیم، چون دشمن را از قبل انتخاب کرده‌ایم. و شاید دقیق‌ترین توصیف این پدیده همین باشد: برخی هنوز وارد سیاست نشده‌اند؛ فقط تنفر خود را سیاسی کرده‌اند.

مهدی روسفید

02.09.2026